اعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمدلله رب العالمين و صلى اللَه على نبينا ابوالقاسم محمدصلّى اللَه عليه و آله و سلّم و على آله‌الطيبين الطاهرين و لعنه على اعدائهم اجمعين الى يوم‌الدين‌

 در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد كه مبنای تشریع ادیان الهی به خصوص دین متكامل اسلام در تعاضد و مساعدت و همیاری و تعاون در حیات است نه بر اساس تنازع در بقا و مقابله و مخالفت در استیفاء حقوق، و این بر اساس مكتب ماده‌گرایی می‌تواند توجیه پیدا كند كه مساله تنازع در بقاء بواسطه آن جنبه ماده‌گرایی كه بر انسان حكومت می‌كند و غفلت از جهت معنوی است زیرا اگر انسان به جهت معنوی توجه كند آن حیثیت معنوی و روحانی و الهی مساله برای او اصل قرار می‌گیرد و جنبه مادی فرع واقع می‌شود و این گذر حیات و اعتباریت دنیا جایگاه خودش را به او نشان خواهد داد و بواسطه فهم و ادراك صحیح از این مساله وضعیت رفتار او تغییر پیدا خواهد كرد و در كردار او و اعمال او و گفتار او تفاوت پیدا خواهد شد، چطور اینكه این قضیه برای خود انسان در طول زندگی بسیار اتفاق می‌افتد، وقتی كه انسان با یك نفر در عالم رفاقت و محبّت سیر می‌كند كیفیت گفتار و رفتارش حتی در صورت بروز لغزش از او، می‌بینیم به نحوی است و اگر خدا نكند این محبت روزی تبدیل به خصومت بشود همان كردار ممكن است انجام بشود و همان لغزش از آن شخص سربزند ولی ما می‌بینیم كه دیگر آن كلمات عطوفانه و رئوفانه و باملایمت و با رئونت دیگر از این شخص سر نمی‌زند انسان می‌رود جستجو می‌كند بررسی می‌كند كه مطلب از چه قرار است؟ چه اتفاقی افتاده؟ می‌فهمد هیچ اتفاقی نیفتاده فقط این‌دو به هم زدند، اصلا نه او از آن روشی كه داشته دست برداشته و نه این وضعیت دیگری پیدا كرده، فقط آن محبت جای خودش را به خصومت داده.

 پس هرچه اتفاق می‌افتد در این درون اتفاق می‌افتد نه در برون، نقش برون در رفتار انسان نقش كم‌رنگی است آنچه كه تعیین كننده حركات انسان و كلمات انسان و افعال انسان و اقوال انسان است آن جنبه درونی اوست كه نسبت به یك مساله چه حالتی دارد و چه توجهی دارد.

 دوتا بچه را فرض بكنید كه با هم بازی می‌كنند هردو بچه‌اند و بچه تقصیر ندارد اگر انسان تقصیر را بخواهد برای فردی قرار بدهد خب آن فردی است كه در رفتار خودش، كارها را از روی اختیار و فكر و تأمل انجام می‌دهد ولی دوتا بچه پنج یا شش ساله وقتی دارند در یك جا حركت می‌كنند بر حسب اتفاق كاری انجام می‌شود لیوانی را می‌شكنند، شیشه‌ای را می‌شكنند، چیزی را فرض كنید از بین می‌برند در عالم بچگی، اگر این را بچه خود انسان انجام بدهد انسان در دلش نسبت به او حالت خاصی دارد ولی اگر این را بچه همسایه انجام بدهد یا فردی كه با او انسان چندان میانه خوبی ندارد .... این بچه چه گناهی كرده؟ این كه در اینجا با این ارتباطات كاری ندارد شروع می‌كند ای فلان‌فلان شده این هم از شومی این خانواده است و این همه بدبختی به سر ما می‌آید، این از خودشان این هم از بچه‌شان، برای ما زندگی نگذاشته‌اند، ... خب بابا این‌

 كه همان است تفاوتی نكرده هردو بچه هستند هردو هم پنج ساله و هر دو هم یك كار انجام می‌دهند یعنی یك نقش را ایفا می‌كنند، این نكته نكته بسیار مهمی است كه چطور مبنا در رفتار انسان باید به جنبه عقلانی مظاهر عادی ارجاع و برگشت داده بشود نه به جنبه مادی قضایا و به جنبه ظاهری آنها، متأسفانه ما در خیلی از مجامع حتی در مجامع دینی این مساله را مشاهده می‌كنیم كه معیارها همه معیارهای مادی و همچنانكه در جلسه قبل گفته شد متریالیستی است یعنی دیدگاه‌ها بر اساس ماده و روابط ماده و خودی و غیرخودی بودن شكل پیدا می‌كند نه بر اساس منطق و واقع و حقیقت امر و بواسطه آن جهت است كه انسان در رفتارش و در صحبتش در مسائل اجتماعی این‌گونه بروز و ظهور پیدا می‌كند و چه‌بسا این قضایا و این مطالب به جهات بسیار ناپسند و زشت و قبیح و وقیحی منتهی می‌شود.

 اما در دیدگاه اهل توحید و ادیان الهی مساله به شكل دیگری است مساله به شكل آن حیثیت عقلانی و منطقی و الهی امور و اوضاع دور می‌زند، قضاوت‌هایی كه انجام می‌گیرد آن قضاوتها بر اساس جنبه روحانی و الهی است نه بر اساس جنبه مادی، در قضاوتهای اهل توحید خودی و غیرخودی راه ندارد، در حكم‌های اهل توحید خودی بودن و غیرخودی بودن جایگاهی ندارد، این نوع قضاوت قضاوت كفر است و قضاوت شرك است و قضاوت الحاد است و قضاوت اهل زندقه است، در مكتب اسلام مساله به ایمان برمی‌گردد آن ایمان اگر در غیرخودی بود او خودی است و اگر غیرایمان در خودی بود آن غیرخودی است، لذا ما می‌بینیم كه مرحوم والد رضوان‌اللَه‌علیه در سخنانشان نسبت به مرزبندی قلمرو اسلام مرز را مرز خاكی و تپه و سیم‌خاردار نمی‌دانستند، مرز در حكومت اسلام مرز توحید و كفر است، در هر منطقه از مناطق دنیا كه در آن منطقه پرچم توحید باشد، خواه آن منطقه زیر سلطه حكومت كفر باشد آن منطقه خاص مرز اسلام است و هر منطقه‌ای كه جامعه آن منطقه خارج از لوای توحید باشد گرچه در جنب حكومت اسلام باشد او خارجی است گرچه در جوار حكم حكومت و مرز اسلام باشد، و در هرجا كه مسلمانی هست واجب است بر حكومت اسلام كه از آن مسلمان در صورت مورد تعدی قرارگرفتن و مورد تجاوز غیر و كفر قرار گرفتن واجب است كه دفاع كند و واجب است حمایت كند گرچه آن جامعه در اقصی‌نقاط عالم باشد تفاوتی نمی‌كند چه آن مسلمان مسلمان در نزدیك باشد خاورمیانه باشد یا در غیرخاورمیانه باشد یا در بلاد آفریقا باشد یا در بلاد آمریكا باشد، در سایر جاها باشد، وظیفه حكومت اسلام دفاع از مسلمان است بدون مرز و بوم و بدون ملاحظات سیاسی و منافع سیاسی این وظیفه حكومت اسلام است و باید این مطلب را رسماً اعلان كند و این مطلب را باید به عنوان یك حكم واقعی ضروری و بطّی باید مورد عمل قرار بدهد، این همان دیدگاه توحید است در روابط بین‌الملل در حكومت اسلام.

 حالا مطلب كه از اینها بالاتر است این حداقل چیزی است كه می‌تواند انسان در اینجا مدنظر قرار بدهد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه پا را فراتر از این گذاشته است: در قلمرو اسلام كه به یك زن یهودی تعدّی می‌شود و طلای او را از پا یا دست او درمی‌آورند و به یغما می‌برند امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن‌قدر ناراحت‌

 می‌شود كه برای مردم سخنرانی می‌كند و می‌فرماید اگر از این مصیبتی كه وارد شده است انسان بمیرد رواست كه در تحت حكومت اسلام و لوای اسلام یك زن یهودی كه خود را در ملجئیت و پناه اسلام قرار داده است و با این دیدگاه دارد شب را سر به متكا می‌گذارد و روز را با پناه دولت اسلام دارد روز را شروع می‌كند و با این دیدگاه دارد روزگار خود را می‌گذارند، من كه علی هستم و حاكم بر مسلمین هستم من چه جوابی به خدا بدهم در قبال این تعدی و تجاوزی كه به یك زن یهودیه در بلاد حكومت من كه حكومت اسلام است دارد انجام می‌شود؟

 واقعا این مساله مساله عجیبی است این مطلب خیلی مطلب عجیبی است و این مطلب را كسی درك نمی‌كند مگر اینكه خود او در همان حال و هوای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد او درك می‌كند، این مطلب را درك نمی‌كند كسی مگر اینكه از همان مَشرَب و مَنبَع به مُدرَكات و مفاهیم الهی رسیده باشد و در تحت آن ولایت به مقام ولایت و به مقام توحید و عرفان رسیده باشد او می‌تواند این مطلب را بفهمد و ما این مسائل را در زمان حیات مرحوم والد احساس می‌كردیم مطالبی كه اصلا به نظر ما هیچ ربطی به ایشان نداشت، مطالبی كه ما با آن همه ادعایی كه داشتیم، خیلی آن مطالب را به نظر نمی‌آوردیم، جریانی كه مثلا برای بنده خدایی اتفاق افتاده بود و اصلا ارتباطی به ایشان نداشت، برای یك كسی كه فرض بكنید از قضایای روزمره‌ای كه اتفاق می‌افتد و برای ما عادی است و چندان توجه نمی‌كنیم و وقتی می‌بینیم وقتش گذشته، می‌گوییم: وقتش گذشته دیگر پیگیری ندارد، چرا انسان بخواهد آن مطالب را پیگیری كند، ما می‌دیدیم ایشان این مطلب را نوشته‌اند در دفترچه‌شان و من را صدا می‌كردند بیا برو به این مطلب برس و پیگیری كن و جوابش را بیاور بده و تا ما نمی‌رفتیم و انجام نمی‌دادیم و به آن مطلوب ایشان نمی‌رسیدیم ایشان آن را خط نمی‌زدند وقتی كه من می‌آمدم گاهی اوقات می‌شد یكی دو روز دیرتر می‌شد می‌رفتم سر دفترچه ببینیم ایشان خط زده، می‌دیدم ایشان هنوز خط نزده، بعد ایشان می‌گفتند چرا شما زود مطلب را به من نمی‌گویید تا وقتی كه این نكته در اینجا نوشته است ذهن من مشغول است و اگر شما نیایی بگویی ذهن مرا مشغول نگه داشته‌ای و من دو روز ذهن ایشان را مشغول نگه داشته بودم یعنی مسامحه كرده بودم و نرفته بودم و ما می‌دیدیم نه، مطلب جور دیگر است خلاصه مساله این نیست كه برو این را انجام بده و بعد هم برو پی كارت یعنی ایشان می‌نوشتند و می‌بایستی نتیجه مطلب را به ایشان ما گزارش می‌دادیم اگر طبق مراد و مقصود انجام گرفته بود خط می‌زدند و الا می‌گفتند دوباره باید بروی و این كارِ خودت را كه به طور ناقص انجام داده‌ای تصحیح كنی، حالا آنجا دیگر كار ما درمی‌آمد، اینكه حالا رفتیم و یك كاری انجام دادیم و از خودمان كم كردیم یا زیاد كردیم یا ندانم كاری كردیم، ایشان نمی‌پذیرفتند و می‌فرمودند كه من گفتم باید بروی انجام بدهی و باید بروی خودت درستش كنی، بعد می‌رفتیم و انجام می‌دادیم و گزارش كه می‌دادیم ایشان با مداد آن را خط می‌زدند و تمام شد حالا بعدی و بعدی.

 این از چه روحیه‌ای و چه نفسی حكایت می‌كند؟ این مساله‌ای كه به نظر ما یك مساله بسیار عادی و طبیعی می‌آید و ما باید از این تجربه‌ها و از این الگوها در زندگی خود استفاده كنیم و به كار ببندیم و نسبت به دیگران و صحبت‌هایی كه می‌كنیم و در كردارمان و رفتارمان باید اینها مدنظر قرار بدهیم و اینها را باید اسوه‌

 قرار بدهیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

 این دیدگاه اهل عرفان و اهل توحید است نسبت به این مساله، انسانی كه دیدگاهش بر اساس ماده نیست، بر اساس این چند روز گذشتن دنیا نیست، بر اساس چهارسال حكومت كردن نیست، بر اساس دو روز رفتن و پشت یك میز نشستن نیست، بابا این میز را دو روز دیگر از تو می‌گیرند، بر این اساس باید باشی كه این عملی را كه الان انجام می‌دهی، این كاری كه داری می‌كنی، این خلاف شرعی كه الان داری انجام می‌دهی، این مطلبی را كه الان می‌گویی، این افشاء سرّی كه الان داری می‌كنی، این آبرویی كه الان داری می‌بری، حالا صرف‌نظر از این كه، بله، برای دیگران چه هدیه‌ها و تحفه‌هایی هست و می‌گویند بفرمائید ... از آنها گذشته این قضیه در پرونده شما ثبت خواهد شد حالا چه اینكه افراد دیگر مثل مغرضین و آنهایی كه دنبال بهانه و این چیزها هستند مطلع بشوند یا مطلع نشوند، اصلا گیرم بر اینكه این قضیه را هیچ كسی مطلع نشود این عملی را كه خود شما انجام می‌دهید این عمل در نفس شما به عنوان یك عمل متریالیستی و ماده‌گرایی ثبت خواهد شد برای آن چه فكری كرده‌اید؟ یا نه بگویید اینها همه‌اش حرف است و ما هم به اینها كاری نداریم و باید بر خر مراد سوار بشویم!، خب آن یك مطلب دیگری است كه در آن صورت انسان می‌فهمد تكلیفش چیست، این است قضیه خلاصه خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم خداوند راه را نشان داده، چاه را نشان داده، بی‌راهه را نشان داده، سرمان را در گونی بكنیم و چشممان را ببندیم، وقتی دیگران ما را می‌بینند، دیگران كه همه سرشان را در گونی نكرده‌اند، دیگران كه همه سرشان را مثل كبك در برف نكرده‌اند، دیگران هم عقل دارند، یونجه نخورده‌اند و می‌دانند و در محاسبه در می‌آورند بر اساس آن محاسبه با ما رفتار می‌كنند، حالا هی ما برویم بالا، هی بیاییم پایین، هی بگوییم ما این هستیم و بگوییم آن هستیم، خیلی خب این اینیم و آنیم مال ما، دیگران نسبت به ما چه قضاوتی می‌كنند؟ دیگران كه این رفتار ما را می‌بینند و هر روز برای هم نقل می‌كنند و نُقل مجالسشان هست آنها چه تفكری دارند؟ به آن مساله بپردازیم، درست، این مطلب مطلبی است كه باید برای اهل معرفت و اهل توحید و اهل سیر مورد توجه قرار بگیرد، كه مبنای اسلام و همه ادیان الهی بر اساس اصالت به باطن و اصالت به معنا و اصالت به غیب است نه بر اساس اصالت ماده و نه بر اساس وعده‌های دروغ و نه بر اساس گول‌زدن‌ها و فریب‌دادن‌ها و به دو روز دنیا نگاه كردن‌ها، بلكه بر اساس آن جنبه معنا و آن جنبه الهی قضیه است، روی آن اساس حضرت موسی نازل شده است، روی آن اساس حضرت عیسی نازل شده لتخرج الناس من الظلمات الی النور[[1]](#footnote-1) درسوره ابراهیم راجع به حضرت موسی خداوند می‌فرماید كه ما موسی را فرستادیم تا اینكه اینها را از ظلمت به نور خارج كند كدام نور؟ نور مگر با دروغ می‌سازد؟ مگر نور با تهمت می‌سازد؟ مگر نور با افشاء سرّ مردم می‌سازد؟ مگر نور با از سرّ مردم سَردرآوردن به انواع و وسایل می‌سازد؟ كدام نور؟ كدام ظلمت؟ از چه ظلمتی درآمدیم؟ آیا ظلمت فقط همین بت را پرستیدن است؟ اینكه ظلمت نیست، این را با یك تیشه در سرش بزنی خُرد می‌شود می‌افتد زمین، آن‌

 ظلمتی كه بت نفس و بت‌های نفس را در درون خود می‌پروراند آن ظلمتی كه با هزار تیشه و كلنگ و وسایل مخرب و دینامیت، شما نمی‌توانید در دل خودتان از بین ببرید، این ظلمت را حضرت موسی نوید داده است كه تبدیل به نور بكند، این ظلمت، و الا بله خود حضرت ابراهیم رفت و آن بت‌ها را همه را شكست و به مردم وقتی آمدند گفت نگاه كنید آن بت زده خراب كرده، آن بت بزرگ زده آنها را خُرد كرده، آیا با این بت‌شكستنِ حضرت ابراهیم تمام شد قضیه؟ دیگر همه دنیا را توحید گرفت؟ دیگر شیطان سرش بریده شد؟ دیگر در آنجا ظالمی نیست؟ یا نه، تازه همه بت‌ها را كه شكسته آمده‌اند و می‌گویند ما اعدامش می‌كنیم! خب اگر قرار بود با از بین رفتن بت دیگر مساله ختم بشود و خاتمه پیدا بكند دیگر هیزم جمع كردن و آتش زدن و نمی‌دانم فرض بكنید حضرت ابراهیم را درون آتش انداختن دیگر اینها چه معنا دارد؟ تازه اول اشتعال آن بت‌ها شروع شد، این را نگاه كن، جوان یك قد الف آمده دارد تمام دین ما را و تمام اوضاع و زندگی ما را همه را برداشته به‌هم‌ریخته، كی اصلا به تو گفته دست بزنی؟ تو غلط كردی؟ تو از پیش خودت آمدی این كار را كردی، اجازه گرفتی، نگرفتی؟ تازه آن بت‌های درونی شروع می‌كنند به حرف زدن كه تو كی بودی آمدی یك همچنین كاری كردی؟ بی‌خود كردی یك همچنین كاری كردی؟ تو كی بودی كه به آن ناموس ما كه دین ما و مذهب ما و ملت ماست آمدی تجاوز كردی؟ هیزم جمع كنید و منجنیق بیاورید بگذاریدش در آتش كه این بت‌های درون و نفس ما خدای نكرده نمیرند! این بت‌ها همیشه زنده بمانند! این بت‌ها همیشه نفس بكشند! این بت‌ها در سلامتی و صحت به‌سر ببرند! غذای آنها را آماده كنیم ...

 تمام حكومت‌های ظلم و تمام قضاوت‌های ظلم كه در طول تاریخ انجام شده است و می‌شود و خواهد شد تا زمان ظهور حضرت همه برای این است كه می‌گوییم ما آن بت‌ها را می‌خواهیم نگه داریم! سیدالشهداء علیه‌السّلام را برای چه كشتند؟ برای اینكه می‌گفتند ما می‌خواهیم این بت را نگه داریم، این وضعیت خود را می‌خواهیم نگه داریم، اگر امام حسین علیه‌السّلام می‌آمد و با یزید بیعت می‌كرد، خب یزید تمام حكومت را برمی‌داشت به حضرت می‌داد، اینكه با ما راه آمده، اینكه با ما كنار آمده، اینكه آمده بیعت كرده، جلوی جمعیت دست ما را بوسیده و گفته كه شما خلیفه بعد از رسول خدا بر من هستی و ولایت بر من داری و هر كاری می‌توانی انجام بدهی، خب یزید دیگر چه می‌خواست؟ از این بالاتر دیگر چه می‌خواست؟ به همه هم می‌گفت دیدید آمدند تسلیم شدند، دیدید آمدند فرض كنید در اینجا سر سپردند، دیدید آن شاخ و شانه‌های كه برای ما می‌كشیدند دیگر همه آنها تمام شد و ... یك دفعه این عملی كه انجام بشود آن بتی كه در درون نفس یزید است یك دفعه صدوپنجاه متر می‌رود بالا اگر اینقدر بود می‌شود مناره، اگر مناره بود می‌شود فرض بكنید ساختمان صد طبقه، همینطور می‌رود بالا تا می‌رسد به ابرها و به خدا می‌رسد، می‌گوید تو یكی و من هم یكی، بیا با هم زورآزمایی كنیم، ببینیم تو قوی‌تری ما قوی‌تریم، ...

 هارون نشسته بود بر تخت سلطنت ببینید تا كجا رفته این قضیه بت، نشسته بر تخت سلطنت و می‌گوید ای ابر در هر كجا می‌خواهی ببار كه از تحت سلطنت من خارج نیستی! ببینید چه خبر است ای خورشید هرجا می‌خواهی بتاب كه از حكومت من خارج نیستی!، این حالتی كه این الان در اینجا دارد و این وضعیتی كه دارد با آن وضعیتی كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارند در حین جنگ كفشش را وصله می‌كند و می‌دوزد كه از

 پایش درنیاید این یكی است؟ ای ابر هرجا می‌خواهی ببار! ای خورشید هرجا می‌خواهی بتاب! ای ماه هرجا می‌خواهی نورافشانی بكن! و امثال ذلك، آنكس كه كفشش را در حال حاكم بودن می‌دوزد اول آن بت نفسش را میراند و بعد آمده به حكومت كردن، آن بت را سر ببرید، در نفس علی دیگر بطی وجود ندارد كه بخواهد سر بلند كند، بخواهد نفس بكشد، در نفس علی بواسطه سربریدن آن بت خدا پا گذاشت، حالا چه به او حكومت بدهند چه حكومت ندهند، چه یكی دیگر برود بالا، چه بگویند از تو كه علی هستی یك نفر عالم‌تر هم آمده، بر فرض یك نفر از تو عالم‌تر آمده، بهتر صحبت می‌كند، بهتر جواب مردم را می‌دهد و بهتر مردم دورش را گرفته‌اند، او می‌گوید خب عالم‌تر آمده بسیار خب، آمده كه آمده بسیار خب، ما هم می‌رویم پیشش و ما هم استفاده می‌كنیم، حال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این است اگر ببیند یك نفر واللَه قَسَم كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این بود و اگر احساس می‌كرد یك نفر در یك نقطه دنیا یك كلام بیشتر از او می‌دانست حركت می‌كرد و می‌رفت و جلوی او زانو می‌زد و از او كسب علم می‌كرد و كسب فیض می‌كرد این حال حالِ علی بود ولی كسی نبود كه از علی بالاتر باشد، كسی نبود كه از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالاتر باشد، می‌دانید چرا این كار را می‌كرد؟ چون هم آنچه را كه مربوط به خود او بود و هم آن حصّه‌ای كه مربوط به دیگری بود همه را منشأش را یكی می‌دید، نه خود را می‌دید و نه او را می‌دید، می‌گفت آن از خود ندارد من هم از خود ندارم، پس بنابراین چرا برای خودمان خرج كنیم؟ وقتی مال یكی دیگر است دیگر چرا برای او خرج نكنیم؟ وقتی پول مال یكی دیگر است چرا آن پول را در جیب خودمان بگذاریم؟ چرا امضا به حساب خودمان بكنیم؟ امضا را چرا به حساب او نكنیم؟ این حال حالِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود.

 او آمد آن بت را از بین برد، وقتی كه از بین برد حالا می‌گویند بنشین در خانه‌ات می‌گوید باشد، می‌گویند بلند شو بیا حكومت كن می‌گوید باشد، می‌گویند وزیر شو می‌گوید باشد، رئیس شو باشد، هیچ كدام از اینها اصلا بلند شو برو جای دیگر دور باشی از همه‌جا می‌گوید باشد، باشد، باشد، تمام این باشدها همه مساوی با هم بدون یك ذره كم و زیاد، همه‌اش باشد، تمام شد، اینجا بت نفس مُرد، و لكن بت نفس ما هر روز رشد می‌كند و به حمداللَه هی ترقی می‌كند و روزی ده متر و بیست متر و صد متر بر قد و قامت رعنای او اضافه می‌شود و هی مطالبات جدید و خواست‌های جدید و توقعات جدید برای این بت ما هی پیدا می‌شود: آن را نمی‌توانم ببینم، آن حرف را نباید بزند، آن كار را نباید بكند، این به آنجای من برمی‌خورد ...، این بت‌هایی كه در درون در حال رشد دادن است مرا و وضعیت مرا به یك ماده‌گرای محض تبدیل كرده است، دیدگاه دیگر شده دیدگاه مادی، حكم می‌شود حكم مادی، نظریه می‌شود نظریه مادی، رأی می‌شود رأی مادی، همه بر اساس ماده، توجه می‌شود بر اساس مصلحت، توجه می‌شود ...

 چندی پیش بود یك قضیه‌ای اتفاق افتاده بود در یك جا، یك فردی در حضور جمعیت یك حرفی زده بود بعد معلوم شده حرف خلاف است، آن حرف اهانت به یكی از بزرگترین علما و بزرگان بوده وقتی كه رفتند سراغش كه شما این حرف را زدید، گفت اشتباه كردم آمدند به من مطلب را اینطوری گفتند، خب حالا

 كه مساله را به شما اینطوری گفتند همانطوری كه جلوی جمعیت آمدی آبروی آن فرد را بردی و رأی و نظر به مخالفت و انحراف از دین نسبت به او دادی خب حالا هم در میان جمعیت بیا بگو: آمدند شیطنت كردند، بیا بگو كه آمدند و خلاف به من گفتند، و بر اساس این خلاف این حرف را زدم، تا الان ایشان این حرف را نزده! این چیست؟ این رأی می‌شود رأی الهی؟ نه، این می‌شود ماده و متریالیستی هركه می‌خواهد باشد باشد، آبروی مؤمن را بردی باید در جلوی جمعیت بیایی اعاده حیثیت كنی، چرا نمی‌آیی؟ بخاطر آن كه الان آن شخص در قید حیات نیست! خدا كه هست، ملائكه این طرف و آن طرف كه هستند، فردا چی؟ امروز سرت را بگذاری پایین كه انشاءاللَه می‌گذاری پایین همین فردایش همان آن آقایی كه آمدی آبرویش را بردی گریبانت را می‌گیرد كه چرا شما این را نگفتی؟ در این امتحانی كه خدا برایت پیش آورد بسیار خب اولا اشتباه كردی كه نرفتی تحقیق بكنی صورت مساله را، بصرف خبر دو نفر آدم دروغگو و حقّه‌باز آمدی همچنین مطلبی را گفتی آن اشكال اول، خیلی خب نسبت به آن اشكال اول تو حرفی نداریم ولی بعد كه متوجه شدی، وقتی آمدند مطلب را برایت روشن كردند، وقتی آمدند آن كتاب را جلویت گذاشتند و این صفحه و آن صفحه را به تو نشان دادند، وقتی فهمیدی اشتباه كردی، چرا نیامدی جلوی افراد بگویی و اعتراف كنی كه برای من شیطنت كردند؟ چرا نمی‌كنی؟ بخاطر اینكه آنها زنده هستند؟ بخاطر اینكه باهاشون كار داری؟ بخاطر اینكه جزو اعوان و انصار هستند؟ هان! بخاطر این، این می‌شود متریالیستی محض، این می‌شود ماده‌گرایی محض، این می‌شود مكتب كفر و نفاق و زندقه، این مكتب مكتب توحید نیست، در مكتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اگر كسی این اشتباه را كرد، این خطا را نسبت به یكی دیگر مرتكب شد، فردا باید بگوید، چون پخش شده این قضیه، باید بیایی اعلان كنی من اشتباه كرده‌ام، بسیار خب این امتحانی كه برایت پیش آمده از این امتحان نمره قبولی می‌گیری، ولی تو الان در این امتحان رفوزه شدی و نمره صفر آوردی، دو روز دنیایت می‌گذرد، فردا را كه خودت قبول داری چه می‌كنی؟ فردا را چه می‌كنی؟ این مساله‌ای است كه باید ما به فكر باشیم ما به دیگران نباید كار داشته باشیم، هر كسی پرونده خودش را می‌گیرد و می‌رود ما باید به فكر باشیم كه در كدام یك از دو گروه و دو دسته جایگاه ما هست، دیدگاه ما نسبت به مساله آن دیدگاه چطوری است؟

 در زمان مرحوم آقا خیلی اتفاق می‌افتاد مثلا فردی آمده بود كار خلافی انجام داده بود بر خلاف قراری كه گذاشته بود، با شخص دیگری عهدی كرده بود و پیمانی بسته بود بعد به هر صورت حالا یا تقصیر داشت یا تقصیر نداشت خلافش انجام شده بود، می‌آمدند پیش ایشان و ایشان می‌فرمودند این حق در اینجا با ایشان است و شما در اینجا تخلف كرده‌ای و كارهایی كه باید انجام بدهید چند مساله است: حالا من به طور مجمل می‌گویم اول تمام ضررهای مادی كه بواسطه این تخلف شما متوجه این شخص شده است را باید بپردازید دوم باید بروید اعلان كنید آن آبرویی كه از ایشان از دست رفته در میان بازار فرض كنید شخص كاسب بود اعاده كنید. این قضیه اتفاق افتاده بود بنده خودم در یكی از این قضایا شاهد بودم كه در یكی از شهرستانها كه از دوستان بودند قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و هردو با هم آمده بودند در تهران و در منزل و مرحوم آقا هم نسبت به آنها حكم می‌كردند كه چه باید بكنید باید شما بروید در بازار اعلان كنید كه كار ایشان درست بوده و من خلاف كرده‌ام می‌گفتند عینا باید این حرفها را بزنید این كلمات را بروید و بگوید كه ما تخلف‌

 كردیم و ما بر خلاف تعاهدی كه با هم داشتیم عمل كردیم و ایشان كارش درست بوده حالا این مساله گفته شده حالا چطوری آدم بیاید این مساله را پیاده كند؟ حالا شخص صاحب مكنت است، صاحب اعتبار و صاحب شؤونات است، بازار رویش حساب می‌كند، كسبه رویش حساب می‌كنند، او را شاگرد مرحوم آیت‌اللَه انصاری می‌دانند در تمام بازار، ایشان می‌گوید نه شاگرد آقای انصاری بودن برای من مهم است، نه ریش داشتنت برای من مهم است، نه پیر بودنت مهم است، نه عصا دست گرفتنت مهم است، نه اینكه پشت سرت نماز می‌خوانند مهم است، نه اینكه مردم تمام اماناتشان را می‌آورند می‌سپارند مهم است، هیچی برای من مهم نیست، آبروی یك مومن رفته باید آبرویش را بروی اینطوری كسب كنی والسلام. این می‌شود چی؟ این می‌شود عارف باللَه، عارف باللَه به این می‌گویند، هیچی برایش مهم نیست، اگر این را انجام دادی آن وقت است كه خود مرحوم انصاری هم اعتبار پیدا می‌كند در مردم، ببینید چقدر قضیه دقیق است، حالا اگر ما بگوییم: نه، قضیه به آقای انصاری برمی‌گردد، نه، نگوییم، آبرو می‌ریزد، تمام شد، باختیم.

 و هیچ چیزی برای همین مرحوم انصاری با آن همه مقام و عظمت و جایگاه قربی كه نزد پروردگار دارد بالاتر از اینكه خودش و شاگردانش پا جای پای علی بگذارند نیست، هیچی بالاتر از این نیست و بالاترین هدف این است كه پا جای پای علی باید گذاشته بشود تمام شد و اگر غیر از این بشود، آی آنطور است، مردم چی می‌گویند، پا جای پای عمر گذاشتیم، حالا می‌خواهیم شاگرد آقای انصاری باشیم یا غیر آقای انصاری دیگر تفاوتی نمی‌كند، در مكتب عرفان و مكتب توحید صلاح‌اندیشی‌های ظاهری و ماده‌گرایی وجود ندارد، این عمل خلاف است باید بگویید، به هركجا منتسب هستی باش، اگر این را بگویم نمی‌دانم به دستگاه ما برمی‌خورد، اگر این را بگویم دشمن شاد می‌شود، خب بشود چه اشكال دارد؟ دشمن شاد بشود، دشمن بر اساس بغضی كه دارد اصلا منتظر به این است كه شما كار خلافی بكنی، شاد شدن دشمن برای ما مهمتر است یا تحصیل رضای خدا در متابعت از حق؟ كدام مهم‌تر است؟ آبروی یك مؤمنی را بردن در پیشگاه خدا مهم‌تر است یا بگویند فلان شخص اشتباه كرده؟ ا اگر بگویم جلوی جمعیت اشتباه كردم خیلی بد است! به مقام و موقعیت این مسئولیت لطمه می‌خورد! به این جو و اتمسفری كه ایجاد شده در اینجا برمی‌خورد، مردم می‌فهمند كه ما هم اشتباه می‌كنیم، خب اشتباه می‌كنیم دیگر، مگر شما امامی؟ مگر شما معصومی؟ مگر من و شما امام زمانیم كه نباید اشتباه بكنیم؟ مگر من و شما معصومیم كه نباید اشتباه بكنیم؟ نه آقا من و شما مثل بقیه مردم هستیم و خیلی همچین به خودمان افتخار نكنیم، نه آقا جان، خیلی مردم از ما بهتر هستند و نفوسشان بهتر است و مطالبشان به خدا نزدیكتر است و دلشان نزدیكتر و صاف‌تر است، این خبرها نیست، خیلی ما گیر داریم، خیلی ما گیر داریم. و خیلی حكایات از این قضیه داریم، خیلی حكایات و قصصی در این باره داریم كه گیر خیلی زیاد است.

 در مكتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ماده جایی ندارد، مصلحت ماده جایی ندارد، مصلحت دنیا جایی ندارد، حالا آن می‌خواهد یك ارتباطی به یك مرجع تقلید داشته باشد یا ارتباطی به عارف داشته باشد و مرحوم‌

 انصاری و غیرانصاری و مرحوم قاضی داشته باشد، هیچ فرقی نمی‌كند خلاف خلاف است باید جبران بشود، حق حق است باید اعلان بشود، تمام شد، اینكه الان من این را بگویم پس بنابراین فرض بكنید در آنجا ... بله یك وقتی یك مطلبی است گفتن ندارد چیزی فاش نشده، مساله‌ای گفته نشده، دلیلی ندارد انسان بگوید، به قول معروف می‌گویند دروغ حرام است ولی هر راستی كه واجب نیست، نه، بحث آنجا نیست بحث آنجایی است كه یك مطلبی فاش شده، یك مطلبی گفته شده، یك مساله‌ای مطرح شده بر خلاف و آبرویی رفته، از یك مؤمنی حیثیتی سلب شده، در آنجا چه این شخص در قید حیات باشد یا در قید حیات نباشد، علاوه بر آنكه الان آن شخص زنده است و دارد تو را در آن طرف می‌بیند، خدا هم زنده است همیشه، خدا كه دیگر حیات و غیرحیات ندارد، اینجا را باید چه كرد؟ درست شد، لذا بنا در احكام ادیان الهی بر اساس آن جنبه واقعیت و جنبه روحانیت مساله است نه بر اساس ماده و نگرش‌های مادی.

 در مساله ازدواج كه صحبتش در جلسه قبل شد مطلب از دو دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد یكی از دیدگاه حكم ظاهر و حكم قانونی و قانون بطی و جذمی و ظاهری و یكی هم از دیدگاه معنوی یعنی همین دیدگاهی كه با این دیدگاه اسلام ما را به جلو می‌برد و آن مراتب عالیه را بر این دیدگاه مترتب می‌كند. به طور كلی در احكام اسلامی ما دو دیدگاه مشاهده می‌كنیم مخصوصا در احكام قضایی و جزایی و در مسائل حقوقی و مسائل و روابط اجتماعی این دو دیدگاه وجود دارد یكی دیدگاه حكم ظاهری و حكم قانونی است كه این مساله طبعا باید وجود داشته باشد و بدون آن جامعه دیگر قوام ندارد.

 اگر در جامعه‌ای قانون نباشد آن جامعه می‌شود جنگل، جنگل است و هیچ حساب و كتابی نخواهد بود. آنهم با وجود این حیوان‌های دوپایی كه ما مشاهده می‌كنیم و خودشان را گل سرسبد عالم وجود از اول خلقت به قول امروزی‌ها همان انفجار بزرگ (Big bang) كه خودشان دارند می‌گویند تا وقتی كه این عالم صورت دیگری پیدا بكند این حیوان دوپا خودش را از همه این مخلوقات و مصنوعات خدا جلوتر می‌بیند. اگر در همین مملكت، در همین ایران یك ساعت قانون را بردارند، مثلا دولت بیاید امتحان كند مردم را، و بگوید كه ما یك ساعت را فرض كنید روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یك ما قانون را برداشتیم، یعنی هر كسی هر كاری كه كرد هیچ مسئولیت جزایی و حقوقی ندارد، اگر كسی با هر كسی خُرده حسابی داشته باشد یك چاقو یا هفت‌تیر بلند كند بزند، تق، دراز به دراز بخواباندش در خیابان، یك ساعت ما قانون را برمی‌داریم نسبت به تعدیات به زن و تجاوزات به عنف، سرقت‌های از اموال و ... دیگر هر چه باشد چون امتحان است دیگر، مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر شیعه نیستیم؟ فردا دولت بیاید اعلان كند از ساعت یك در این مملكت، مملكت دوهزارو پانصدساله تاریخ تمدن كوروش و داریوش كه افتخار می‌كنیم، بحمداللَه تمدن‌های باستان و داستان و چرند و پرند و از این مسائل، در این مملكت دوهزاروپانصد، ششصدساله با این تمدن كهن بیایند فردا روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یك قانون را بردارند ببینید چه خواهد شد؟ امتحان می‌كنند یا نمی‌كنند؟ می‌گویند ما مگر دیوانه شده‌ایم كه بیایم یك همچنین كاری انجام بدهیم؟

 نظیر این كار در سوئیس اتفاق افتاد بعد از جنگ بین‌الملل دوم شش ساعت قانون را برداشتند و در آن شش ساعت دیگر زبان من الكن است كه چه جنایاتی در این شش ساعت انجام گرفت! كه ارتش آمد و

 دخالت كرد و مملكت را به نظم خودش برگرداند، تازه آن شهر كذای مهد تمدن، این هم از ایران ما هیچ شوخی هم نداریم كه آنها مسیحی هستند، آنها یهودی هستند، نه مای شیعه مدعی ...، آخر چیزهایی كه آدم دارد با چشمش می‌بیند چی را انكار كند؟ تمام بشر را در وضعیت امروز قانون نگه داشته، این قانون برداشته بشود چه خواهد شد؟ آخر همه كه سلمان و ابوذر نیستند، در این مملكت قانون هست و ما داریم مثل چه و چه داریم به جان همدیگر می‌پریم، چه كارها كه دیگر انجام نمی‌دهیم! و چه فجایعی از ما سر نمی‌زند با وجود قانون! حالا یگر نه كلانتری وجود داشته باشد نه نیروی انتظامی وجود داشته باشد، هیچی، به همه بگویند این یك ساعت خلاص هستید بروید هر كاری دلتان خواست بكنید، چند نفر هستند كه به وجدانشان پای‌بند باشند در این مملكت؟ چند نفر؟ نشان بدهید، شاید ده نفر پیدا بشود، حالا شاید بیشتر باشد من نمی‌دانم، هان پیدا می‌شود كه به وجدانشان متعهد باشند؟ به آن مبانی فطری كه خدا این تو گذاشته پای‌بند باشند؟ به آنچه را كه از ناحیه الهی فرض است بر تك‌تك ما به آن پای‌بند باشند؟ چند نفر هستند در این یك ساعت؟ یك ساعت قانون را لغو می‌كنند بیست سال باید جبران كنند.

 یك قضیه جلوی چشم خود من در مشهد اتفاق افتاد در زمان مرحوم آقا كه ما مشهد بودیم، یك شب خیلی قضیه عجیبی بود افرادی از كجا آمده بودند و بعدا گفتند برای تخریب آمده بودند نمی‌دانم یك عده از همین افراد بی‌بندوبار و اینها آمدند و شروع كردند به زدن و شكستن و بانكها را آتش زدن آن شب شب عجیبی بود، ما رفته بودیم روی پشت‌بام و تماشا می‌كردیم از تمام این مشهد دود بالا می‌رفت، از تمام این اطراف، از جمله بركات آن شب مردم ریختند تمام این مغازه‌ها و بازارها و ... همه را تاراج كردند و آن یكی یخچال می‌برد، آن یكی كیسه برنج می‌برد ... می‌گفتند كوپن‌ها را همه را یك‌جا اعلام كرده‌اند! خودم شنیدم كه داشت یخچال را دو نفری می‌بردند و می‌گفت بدو كوپن‌ها را یكجا اعلام كرده‌اند این چی است؟ این همان است كه می‌رود در مسجد نماز می‌خواند! چی‌چی كوپن را اعلام كردند، مال مردم است بدبخت، حالا گیرم بر اینكه این قضیه اتفاق افتاده، افتاده كه افتاده تو باید از حدود قانون خارج بشوی؟ این مالی كه داری می‌بری مال كیست كه داری می‌بری؟ صاحبش كیست؟ داری برمی‌داری می‌بری؟ ببینید اعلان نكردند یك هفته یك ساعت قانون نیست خود مردم احساس كردند قانونی وجود ندارد بریزیم دیگر هر كاری خواستیم بكنیم صندوق‌ها را ببریم چك‌ها و سفته‌ها را ببریم هر كسی به اندازه خودش. پس آن تشیعت كو؟ آن نمازی كه می‌خوانی كو؟ آن سینه‌زنی روز عاشورایت كجا رفت؟ كوپن اعلام كردند خب بكنند به تو چه ربطی دارد؟ بنشین در خانه‌ات حالا هر كسی كه كوپنش اعلام شده می‌رود می‌گیرد، تو چرا راه می‌افتی؟ كوپن تو را كه اعلام نكردند.

 حالا چرا ما هی برویم سراغ این و آن و دشمن و فلان و هی دشمن برای خودمان این طرف و آن طرف درست كنیم بابا همین‌جا در همین افراد قانون باید وجود داشته باشد، تازه اینها كسانی بودند كه ....، اگر آنهایی بیایند كه خدای نكرده دست به مسائل دیگر بخواهند بزنند اینها كه فقط ارزاق را آمدند بردند اجناس‌

 را همه را تاراج كردند و برداشتند بردند اگر مساله از این بالاتر بشود آن موقع چه خواهد شد؟

 فلذا می‌فرماید در آیه قرآن‌ وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ‌[[2]](#footnote-2) حیات شما و زندگی شما در قصاص است، اگر این قانون قصاص برداشته بشود، اینهایی كه می‌گویند قصاص خلاف انسانیت است آنها بیایند به این مسائل نگاه كنند بیایند ببینند این مسائل را، آنهایی كه می‌گویند كه قصاص نمی‌دانم بر خلاف كذا است، چطور آن وقتی كه آن شخص اسید می‌پاشد در صورت آن بیچاره‌ای كه تا آخر عمر او را بدبخت می‌كند آن موقعی كه این كار را می‌كند نمی‌روید به او بگویید آقا این كار تو كار یك حیوان است، كار یك ببر است، كار یك یوزپلنگ است، كار یك حیوان وحشی است، آن موقعی كه موقع قصاص می‌شود آن موقع انسانیت شما گُل می‌كند؟ و این عمل را عمل غیرانسانی می‌دانید؟ وقتی كه یك شخصی مثل حیوان تجاوز به عنف می‌كند و بعد طرف را سربه نیست می‌كند چطور در موقع پای چوبه دار رفتن این را خلاف قانون و خلاف انسانیت می‌دانید ولی آن موقع به او نمی‌گویید كه رفتی این عمل خلاف را انجام دادی مثل حیوان؟ كه حیوان هم این كار را انجام نمی‌دهد، تو الان مرتكب شدی و بعد او را از بین بردی سر او را بریدی، آن موقع دار زدن این شخص می‌شود عمل غیرانسانی؟ دیگران بد می‌گویند، دشمن بد می‌گوید، دشمن كی است؟ این حرفها چیست؟ آیه قرآن می‌فرماید و لكم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلكم تتقون می‌گوید ای آدمها اگر شما آدم بودید كه من قانون قصاص را نمی‌آوردم شما آدم نیستید! مجبورم برای حفظ جامعه قانون قصاص بیاورم اگر این قانون قصاص نباشد تكلیفش همین است وضعیت همین است.

 می‌گویند فرض كنید در اسلام سنگسار نیست! نخیر، در اسلام سنگسار هست و از احكام ضروری هم هست و هیچ كس هم نمی‌تواند این را انكار بكند و قطعا اتفاق افتاده در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم اتفاق افتاده در زمان خلفا هم اتفاق افتاده، همه جا هم نقل كردند، بی‌خود هم ما نیاییم احكام تاریخی را انكار بكنیم، با انكار ما چیزی درست نمی‌شود، حالا می‌خواهد بقیه بدشان بیاید می‌خواهد خوششان بیاید، ما نباید از حكم اسلامی عقب‌نشینی كنیم، بخاطر اینكه در اسلام احكام رجم و سنگسار هست.

 احكام سنگسار بر خلاف انسانیت است؟ چطور آن وقتی كه آن شخص می‌رود در منزلی و به ناموس دیگری تعدّی می‌كند آن موقع به او نمی‌گویید كه این كار تو كار غیرانسانی است و كار حیوان است و كار یك فرد متجاوز است و از كرامت انسانی به دور است و تو خود را از كرامت انسانی بیرون آوردی، آن حرف را نمی‌زنی، اگر این قضیه برای فرض كنید همین ارتباطات خلاف شرع غیر تعدی به حقوق دیگران باشد خب سنگسار نیست الزانیة و الزانی فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة[[3]](#footnote-3) بعد تازه در اینجا داردو لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین وقتی كه دارند این را شلاق می‌زنند مردم را صدا كنید بیایند و ببینید كه قضیه این است اگر دست از پا خطا بكنید در جامعه به این قضیه مبتلا می‌شوید، به حد مبتلا می‌شوید، باید طبق قوانین فطری حركت كنی، تعدی بكنی سزایت این‌

 است، تازه این در چه صورتی است؟ در صورتی است كه چهار نفر بیایند شهادت بدهند و چه كنند و ... كی یك همچنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتد كه چهارنفر بیایند شهادت بدهند آنهم با آن وضعیت و با این كیفیت خاص، اما همین اسلام با این همه رأفتی كه دارد با این همه عطوفتی كه دارد با این همه مسائلی كه دارد كه واقعا انسان مبهوت می‌شود از این میزان رأفت اسلامی، كمترین و كمترین رأفت، كمترین كه چه عرض كنم حالا خب خیلی مسائل بوده برای امام علیه‌السّلام، خب این كمترین است سیدالشهداء علیه‌السّلام از مكه حركت می‌كنند در بین راه به سمت كربلا لشگر حر می‌آید در آنجا جلوی حضرت را بگیرد، لشگری كه مدتی راه آمده آبش تمام شده خود آنها همه تشنه اسب‌ها همه تشنه همه از حال رفته، همه بی‌رمق، مشخص می‌شود كه اینها از طرف ابن‌زیاد آمدند جلوی سیدالشهداء علیه‌السّلام را بگیرند كه یا اینكه حضرت را ملزم كنند به بیعت یا اینكه منتظر بشوند ببیند دستور چه می‌رسد، خب در یك همچنین وضعیتی اگر ما بودیم چه می‌كردیم؟ فرصت را از دست نمی‌دادیم و می‌گوییم یك حمله بكنیم و هزارنفر هم كه همراهمان هستند آن‌ها هم هزارنفر، مساوی، تمام آنها با اسب‌هایشان همه با اولین ضربه از كار می‌افتند، مساله تمام می‌شود و راه خودمان را می‌رویم، ولی حضرت چه فرمودند؟ به تمام افراد قبل از اینكه به این منزل برسند فرمودند مشك‌ها را پر از آب كنید می‌گویند كه یابن‌رسول‌اللَه برای چی مشك را آب كنیم؟ می‌فرمایند بعدا می‌گویم، به وقتش خواهید فهمید، مشك‌ها را همه را پر از آب می‌كنند، اضافه بر آن مقدار نیازشان هم آب برمی‌دارند، وقتی لشگر حر می‌آیند، می‌گویند حالا آن مشك‌ها را به آنها بدهید این اسلام است.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جریان صفین را ببینید، معاویه راه را بست شریعه را بست حضرت می‌آید آن را باز می‌كند و وقتی باز می‌كند می‌گویند تلافی به مثل كنیم و شرعاً هم می‌تواند حضرت تلافی به مثل كند، و لكم قصاص فی الحیاة او این كار را كرد تو هم بكن، تازه مساله جنگ است و آن هم كفر است، ولی برای حضرت تفاوت نمی‌كند، حضرت می‌گویند در كار ما نامردی نیست این كار نامردی است راه را باز كنید، ما مردانه می‌جنگیم، شكست خوردیم شكست خوردیم، پیروز شدیم پیروز شدیم، ما در كارمان نامردی نیست اینهاست كه ما را نسبت به علی گیج و مبهوت می‌كند، این مسائل هست این خصوصیات است.

 همین اسلام با این رأفت و با این عطوفت، با این موقعیت در جریان كربلا چه كسی باعث شد كه این جریان اتفاق بیفتد؟ حربن‌یزیدریاحی مگر نبود؟ این حربن‌یزیدریاحی آمد راه امام حسین علیه‌السّلام را بست آنجا حتی صحبت امام حسین علیه‌السّلام بالا رفت و صحبتشان با حر به تندی كشید، و بالاخره قرار شد بیایند و راهی را انتخاب كنند تا وقتی كه دستور برسد تمام این جریانات كربلا همه زیر سر حربن‌یزیدریاحی بود اگر او نبود این قضیه اتفاق نمی‌افتاد و حضرت به همان راه یمن ادامه می‌دادند، در یمن شیعیان بودند و از حضرت حمایت می‌كردند و مسئله صورت دیگری پیدا می‌كرد.

 وقتی روز عاشورا فهمید ای داد بیداد چه كار كرده، آتش افتاد به جانش كه تمام این قضیه را من پیش آوردم، آمد پیش عمرسعد گفت جدی می‌خواهی جنگ كنی؟ بیا قضیه جوری درست بشود و صحبت بشود

 و ...

 عمرسعد گفت سی‌هزار لشگر اینجا برای چی آورده‌ام؟ كمترینش این است كه دست‌ها قطع بشود و ... حر دید نه، مطلب جور دیگری است و او طور دیگری فكر می‌كرده، خودش را بین بهشت و جهنم و در پل صراط دید این طرف بهشت این طرف جهنم خب بخواهد برود پیش امام حسین علیه‌السّلام معلوم است چندنفر مانده‌اند، از اول و تا آخر قضیه همه‌اش شصت یا هفتاد نفر بیشتر نماندند، مشخص است مساله به كجا خواهد رسید، در همان حمله اول صبح عاشورا كه شد با تیر زدند سی‌نفر از اصحاب امام حسین علیه‌السّلام همان‌جا افتادند چندتا ماند؟ چهل‌تا، در همان حمله اول كسانی كه كنار خیمه ایستاده بودند و محافظت می‌كردند با تیرهای اول سی‌نفر افتادند، حر دید قضیه قضیه متریالیستی و دنیاگرایی و ماده‌گرایی است شوخی ندارد مساله، حساب كرد چُرتكه‌اش را انداخت خوب است انسان وقتی چرتكه می‌اندازد درست بیاندازد مهره‌ها را پس و پیش نكند برای این دو روز دنیا با خود گفت: خب حالا گیرم بر اینكه تو آمدی بیست سال یا سی سال دیگر هم زندگی كردی از عزرائیل كه نمی‌توانی فرار كنی! آن هم چه وضعیتی؟ حساب و كتابی دارد تمام كسانی كه آمدند در كربلا و قتله كربلا بودند به چند سال نرسید كه حساب همه اینها رسیده شد در همین دنیا حسابشان رسیده شد، از آن طرف خب این پسر پیغمبر است بی‌گناه است، مظلوم است، حق با اوست، اصلا راست می‌گوید كه معنی ندارد من با یزید بیعت كنم آن صلح بین معاویه و برادرم مدتش تا وقتی بود كه معاویه زنده بود حالا هم كه او به درك واصل شده، پس معاهده تمام شد حكومت مال من است، خلافت مال من است و باید به من برگردد، امامت مال من است و من بیعت نمی‌كنم، حر همه این مسائل را ملاحظه كرد، شفاعت پیغمبر را حسابرسی كرد، آن دنیا را حسابرسی كرد، اخروی بودن و ابدی بودن آن مساله را، همه را با چرتكه یكی‌یكی انداخت و همه را حسابرسی كرد، همه را در این ماشین حسابش زد و دید نه، نمی‌خواند با هم، ماده‌گرایی با غیرماده‌گرایی با همدیگر نمی‌خوانند، اینجا از خدا مدد خواست، خدا هم آمد كمكش كرد و آن نور را انداخت در قلبش، آمد و قضیه را یك طرفه كرد و رفت پیش پسرش و غلامش و گفت ما دیگر رفتیم خداحافظ و آمد پیش امام حسین علیه‌السّلام، تمام این جریانات زیر سر او بوده ولی حضرت چطوری از او استقبال كردند؟ انگار نه انگار این كاری انجام داده، به‌به خوش آمدی، به‌به اصلا حرفش را هم نزن، حضرت فرمودند اصلا حرفش را هم نمی‌خواهد بزنی، چه واقعیتی باید پس پرده در درون سیدالشهداء باشد تا برخورد اینگونه باشد؟ این چه واقعیتی باید باشد؟ غیر از همان جنبه الهی بودن نفس كه دیگر بتی در این نفس قرار ندارد، وجود ندارد غیر از همین ظهور تام پروردگار و اسم رئوف پروردگار كه در این نفس به تمام معنی‌الكلمه تجلی كرده و تمام افراد را مشمول عطوفت و رأفت خودش قرار داده، منتهی كسی نمی‌آید وگرنه همه را مشمول قرار داده و می‌گوید هر كسی هر كاری انجام داده ما همه را مثل دریا می‌شوئیم، هر كسی هر خلافی كرده بیاید اینجا توبه بكند و توبه واقعی بكند همه را رد می‌كنیم و خودم هم ضمانت می‌كنم، روز قیامت هم خودمم هستم و پای حساب و كتاب می‌آیم و حساب و كتاب می‌كنم این را سیدالشهداء علیه‌السّلام می‌گوید.

 حال با این رأفت اسلامی و با این وضعیتی كه ما از امامان‌مان در حكومت اسلام و نسبت به حكام و

 همچنین در ارتباطشان با مردم در تاریخ دیده‌ایم و خوانده‌ایم با این وضعیت مشاهده می‌شود كه در مساله قصاص و قانون و تعدّی به حقوق غیر در آنجا رحمی وجود ندارد مطلقا، به حق غیر كه تجاوز می‌كنی باید مورد مجازات و مورد عقاب قرار بگیری هیچ در آنجا مساله عطوفت نیست.

 اگر مساله بین خودت و بین خدا بود می‌شد یك كاری كرد ولی آنجائی كه آمدی و از حد خودت پا فراتر نهادی تو با این عمل خلافی كه داری انجام میدهی مثلا به حق شوهرت الان تجاوز كردی نه به حق خودت تنها، خودت كه هیچ و تو (مرد زانی) كه داری با این خلاف می‌كنی نه به حق او كه به حق شوهر او الان داری تعدی و تجاوز می‌كنی، پس سزای تو در این موقع و در این خصوص رجم است و باید سنگسارت كرد تا اینكه تو در زیر سنگ بمیری و مخفی بشوی و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مومنین هم باید بیایند جمع بشوند و ببینند:" بفرمائید حواستان باشد مواظب باشید كه اگر بخواهید به حق دیگران تعدی كنید سزای شما این است"

 نه اینكه یواشكی بروند پشت زندان و اعدامش كنند، نخیر، باید بیایند و در مقابل همه سنگسار كنند تا همه ببینند البته نشان دادنش از وسایل ارتباط جمعی لزومی ندارد و ضرورتی ندارد فقط اعلان بشود چون بالاخره بچه و افرادی غیربچه و افرادی كه طاقت تحمل و دیدن ندارند خب صحیح نیست یك همچنین مناظری را ببینند، ولی باید مومنین را جمع كرد و پخش كرد كه ما این هستیم. حال اگر این انجام بشود چندتا این قضیه اتفاق می‌افتد دیگر؟ چندتا اتفاق می‌افتد؟ در قضیه بریدن دست برای كسی كه دزدی می‌كند مثلا یك وقتی كسی یك مالی را از كنار خیابان برمی‌دارد آن را نباید دستش را برید، هرچقدر هم می‌خواهد قیمت داشته باشد، ولی یك وقتی كسی وارد منزل دیگران می‌شود و به حریم دیگران تجاوز می‌كند، حریم امنی كه حكومت اسلام آن حریم را برای تك‌تك افراد جامعه تضمین كرده، تضمین كرده این حریم را اگر تضمین نكند هر مردی باید بلند شود برود كنار درب منزلش شب تا صبح بخوابد! اینكه در منزلش می‌خواهد استراحت كند، چراغ را خاموش كند بگیرد بخوابد، با راحتی خودش، زنش و بچه‌اش می‌خواهند استراحت كنند، بخاطر چی است؟ بخاطر حریمی است كه خداوند آن حریم را برای تك‌تك افراد جامعه فرض كرده، واجب قرار داده و او قرار داده و حكومت اسلام و سایر حكومت‌ها كه البته آنها حكومت‌های دنیوی هستند موظف است از این حریمی كه خدا حق ما قرار داده بیاید دفاع كند و حمایت كند و این حریم را نگه دارد. با وسایل مختلف با اجهزه مختلف بیاید این را نگه دارد.

 حالا یك دزدی می‌آید و با این وسایلی كه در اختیار دارد وارد این حریم می‌شود درب را باز می‌كند، قفل را باز می‌كند، در را می‌شكند، از دیوار می‌رود بالا، می‌رود داخل حریم می‌شود و بعد مالی را برمی‌دارد، این فرد اگر در منزل مورد تهاجم صاحب منزل قرار گرفت و به قتل رسید خونش هدر است، پای خودش است، چشمش درآید می‌خواست نرود، او حریم را نقض كرده و حكومت باید به شدت با این برخورد بكند، دست بریدن كه سهل است خیلی بدتر از اینها می‌بایست به سرش بیاید، حالا خدا گفته دستش را ببر و بقیه هم‌

 ببینند، ببینند كه اینجا قانون است، اینجا خودی و غیرخودی ندارد، همه ببینند این قانون را و رعایت قانون را ببینند و بعد هم نرود دوباره دستش را در بیمارستان پیوند بزند و بخیه بكند، نخیر، خلاف است این كه می‌گویند دوباره می‌تواند دست خودش را بخیه كند، نخیر، جایز نیست، دست بریدن بریدن است و قطع كردن و جدا كردن است، حالا بعضی‌ها می‌گویند در همان بیمارستان از این طرف قطع می‌كنند و از آن طرف پیوند می‌كنند، آن وقت خیلی خنده‌دار می‌شود این احكام احكام خنده‌داری است. البته داریم اگر خود به خود خودش جوش خورد دوباره نیازی به قطع كردن نیست، خودبه‌خود غیر از این است كه دیگران بیایند این كار را برایش انجام بدهند.

 حال اگر قرار است این حكم انجام بشود و دزد بفهمد كه اگر بخواهد با سلاح وارد مغازه جواهرفروشی بشود دستش قطع خواهد شد چندتا از این سرقت‌ها در این مملكت انجام می‌گیرد؟ آن وقت دیگر نیازی به این همه داربست‌ها هست؟ نیازی به این همه آهن‌كشی‌ها هست؟ نیازی به این همه دزدگیر گذاشتن‌ها و فلان‌ها هست؟ هست یا نه؟

 چند سال پیش بود من رفته بودم به دیدن یكی از دوستان در یكی از همین كشورها رفته بودم دبی دیدن دوستمان دكتر سجادی سه چهار روز منزل ایشان بودیم وقتی كه آمدیم من دیدم كه در كنار منزل در همان قسمت بیرونی خیلی وسائل است، كامپیوتری آورده‌اند و گذاشته‌اند آنجا هنوز داخل نیاورده بودند، وسایل ماشین و غیرماشین آنطوری كه من نگاه كردم در همان قسمت حیاط بیرونی سایر جاهای دیگر هم منازل همینطور و به همین كیفیت بود تقریبا مبالغی حدود ده یا بیست میلیون تومان وسایل اینجا بود، من دیدم درب منزل باز است گفتم در بیرون را نبستید! گفت لازم نیست ببندیم گفتم بابا این همه وسایل ... گفت تو خیال كردی اینجا ایران است! كه در ماشین را باز كنند ضبط را بردارند و بدزدند! می‌گفت نه بابا اینجا صاف دست را قطع می‌كنند و برو و برگرد هم نداره، ده یا بیست میلیون تومان جنس وسط حیاط منزل و صبح تا شب در باز بود و او هم در خانه دارد با آرامش می‌خوابد این امنیت را خداوند حق برای ما قرار داده است.

 حال اگر فرض كنید این قانون بخواهد انجام بشود چندتا دیگر دزدی می‌شود در این مملكت؟ دیگر كسی در ماشین را خرد می‌كند؟ این قفل‌های كذایی دیده‌اید؟ این قفل‌های اینقدری به صندلی و دستگیره و نمی‌دانم دیگر چیزی نمانده چرخ ماشین را به تیر چراغ برق زنجیر كنند! دیگر این حرفهاست؟

 جداً آدم تأسف می‌خورد، تأسف می‌خورد با وجود این فرهنگ اسلام آخر این جور مردم احساس ناامنی بخواهند بكنند؟ خیلی جای تأسف است، ولی در سایر موارد در كشورهای دیگر اصلا از این خبرها نیست، از این حرفها نیست، خب كی اولی است به اینكه به این مطالب عمل بكند؟ قانونی كه در اسلام وضع شده می‌گوید آقا دست دزد متجاوز باید قطع بشود چون تجاوز كرده به حریم غیر و آمده وارد منزل شده، آمده در ماشین را باز كرده، آمده و برده لذا باید دستش قطع بشود. تا اینكه افراد بدانند مساله مساله دو روز ماندن زندان و بعد هم با چندتا پرونده‌سازی و تشكیك در پرونده و بعد هم خارج شدن از زندان مساله حل نمی‌شود.

 طرف (دزد) می‌گوید خب اینقدر كه ما درآوردیم یك‌

 مقدارش هست تا آخر عمر! نه، آقا دستت را قطع می‌كنند و همه هم می‌بینند شوخی هم نداریم درست، این حكم حكم اسلام است، پس حكم اسلام حكم ظاهر مخصوصا در مسائل جزایی و در مسائل حقوقی قضیه بر اساس قانون است، قرض می‌دهی در قرض ربا نباید باشد، نه آن شخصی كه قرض می‌گیرد جایز است كه قرض را به اضافه بگیرد كه حرام است و نه آن كسی كه قرض می‌دهد الزام به گرفتن ربح و بهره می‌كند در غیر اینصورت هر دو حرام است و اگر این انجام بشود رباست و ربا آتش است و اینها در دلشان آتش می‌خورند و خودشان متوجه نیستند كه چه انجام می‌دهند، البته از آن طرف یك مطلب دیگر هم دارد كه اگر شخص قرض دهنده از پیش خودش یك مقداری اضافه بدهد این بهتر استف یك تشكری كرده باشد، یك اظهار لطفی، این دیگر قانون نیست این چی است؟ این می‌شود آن حكم ماوراء قانون، حكم اخلاقی، حكم روابط انسانی، حكم مافوق احكام ظاهری، اگر هدیه‌ای بدهی بهتر است، اول می‌گوید اگر شرط كنی حرام است و خدا هم پدرت را درمی‌آورد، ولی خودت یك مقدار اضافه بده، بالاخره فرض كنید مدتی پول او پیشش نبوده و او می‌توانسته یك كارهای با آن پول بكند، ما از تو نخواسته‌ایم بالاخره خودت اخلاقت كجا رفته؟ آن انسانیت خودت الان چه شده؟ از آن طرف می‌فرماید: ان النفس بالنفس و العین بال عین و ا لانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص‌[[4]](#footnote-4) بینی در مقابل بینی و چشم در مقابل چشم ... كسی كه كسی را بكشد باید جزا بشود، از آن طرف می‌فرماید وَ ان تَعفُوا فَهُوَ خَیرٌ لَكم اگر ببخشید برای شما بهتر است، برای آخرتتان بیشتر است، بالاخره آن شخص یك خلافی كرده، یك گناهی مرتكب شده، حیوانیت به خرج داده و یك فردی را به قتل رسانده ولی اگر شما بیاید به آن زن و بچه‌اش رحم كنید، به آن پدر و مادرش رحم كنید، آنها كه گناه نكرده‌اند و البته در این هم احساس ندامت را ببینید، والا اگر نه یارو مثل شاخ شمشاد آمد و گفتش كه باید ببخشی والا همكارهای من، كسان من می‌دانند چه به سرت بیاورند، باید صاف بزنید و قصاصش بكنید و دراز به دراز بخوابانیدش در وسط خیابان.

 در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یك آدم گردن كلفتی بود در كوفه و این یك سیلی زده بود به یك نفر، آن شخص بی‌نوایی بود ولی این یك آدم دارای مكنت بود و هم از نظر قوای ظاهری به اصطلاح فرد قوی‌ای بود آن شخص آمد پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و حضرت فرمود صدایش كنید اولا یك مقدار دیرتر آمد حضرت فرمود چرا دیر

 آمدی؟ گفت نشد، گفت خب حالا در خدمت هستیم! بعد آمد جلو و گفتش كه چرا اینطور كردی؟ گفت كه خب بالاخره شده دیگر شده دیگر حالا چی؟ حضرت رو كردند به طرف گفتند حالا كه اینطور صحبت می‌كند تو حق داری مثل همان سیلی كه به تو زده به او بزنی و می‌توانی ببخشی آن شخص یك مقداری ترسید از اینكه حالا اگر بخواهد او را بزند بعداً مورد تعدی قرار بگیرد آخر اینها كه آدم نیستند بعد بلند می‌شوند دوباره زحمت ایجاد می‌كنند این احساس را كرد و گفت یا علی بخشیدم آن هم كه فهمید قضیه چی است یك خنده‌ای به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كرد و خواست برود ایشان فرمود كجا می‌روی؟ او از حقش گذشته من كه نمی‌توانم بگذرم، تق گذاشت حضرت در گوشش، گفت این حق من است تا دیگر از این غلطها نكنی، آن قصاص قضیه‌اش فرق می‌كرد، خیال نكن حالا با شاخ و شانه‌كشیدن و اشاره كردن كه بابایت را درمی‌آورم .... نه از علی نمی‌توانی بگذری من به عنوان حاكم اسلام و به عنوان فردی كه تضمین‌كننده امنیت جامعه هستم نه یكی چندتا سیلی گذاشتند توی صورتش و خلاصه ترتیبش را دادند و گفتند حالا برو، در حكومت اسلام حق تعدی نداری، حق نداری به كسی تعدی بكنی، خیال نكن گردنت كلفت است، خیال نكن پول داری، خیال نكن غلام و عشیره داری، هرچه می‌خواهی داشته باش، تمام كره زمین هم در اختیارت باشد در برابر عدالت یكسان هستی. این می‌شود چی؟ حكومت اسلام، این می‌شود حكومت عدل، این می‌شود حكومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، در یك همچنین وضعیتی انسان احساس امنیت می‌كند بله اگر ما دیدیم نسبت به آن فرد احساس ندامت و پشیمانی هست از وَجَناتَش پیداست واقعا پشیمان شده آیه قرآن می‌گوید و ان تعفوا فهو خیر لكم نه نسبت به آدم متجرّی كه خب این یكی را رد شدیم و دومی هم ممكن است پیدا بشود از دومی هم حلالیت می‌گیریم و سومی هم می‌بخشد ... نه آن آدم را باید برای حفظ جامعه از بین برد.

 پس بنابراین در اسلام دو حكم وجود دارد حكم اول نسبت به خیلی از احكام حكم اول حكم بطی و قطعی و جزایی و حقوقی است كه نسبت به آن امری كه انجام می‌شود آن محقق است حكم بعدی كه روی این مساله می‌آید آن حكم عفو و گذشت و اغماض است كه آن در همه حالی نسبت به او توصیه می‌شود البته عرض كردم در مواردی كه انسان احساس كند كه با این عفو و اغماض آن شخص متجری‌تر نمی‌شود بلكه به صلاح می‌آید و اظهار پشیمانی و ندامت می‌كند لذا می‌فرماید در آیه شریفه و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة كانه ولی حمیم‌[[5]](#footnote-5) در آن قضیه‌ای كه مرحوم آقا در كتاب‌

 انوار ملكوتشان ذكر كردند، اینطور كه به نظرم می‌رسد، ایشان فرمودند من تفأل به قرآن زدم همین آیه ظاهرا آمده بود حسنه با سیئه هیچ وقت برابری نمی‌كند، كار بد را با خوبی پاداش بدهید، ناسزا را با ناسزا پاداش نده، ناسزا را با كرامت پاداش بده، با غمزه و حلم پاداش بده، حالا یك شخصی یك حرفی را یك جا بر علیه تو گفته، خب شما برو در نظر نگیر اشتباه كرده، حالش خوب نبوده، عصبانی بوده، شما كه عصبانی نیستی شما كه الان حالت خوب است، شما كه الان آرامی و آرامش داری، چرا مثل آن پاداش بدهی كه بعد او هم در مقابله و خلاصه یك سیكل معیوبی به وجود بیایدادفع بالتی هی احسن آنطوری كه احسن است انجام بده نه مساوی، به طور مساوی انجام نده، اگر به طور مساوی انجام بدهی تو هم مثل او شدی، نتیجه‌اش چی است؟ فاذا الذی بینك و بینه عداوة كانه ولی حمیم نتیجه‌اش این می‌شود آنكه كه بین تو و بین او دشمنی است او تبدیل به دوست و رفیق شفیق برای تو خواهد شد، حمیم یعنی شفیق، بسیار دارای محبت، گیرا و خیلی صمیمی، حمیم به عنوان صمیمی، تبدیل به او خواهد شد.

 بعد می‌فرماید كه این مساله را افرادی كه دارای حظ عظیم هستند می‌توانند درك كنند و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم‌[[6]](#footnote-6) كسی كه دارای حظ بزرگ و نصیب بزرگی است، دارای نصیب بزرگی است از ایمان و از ارتباط با غیر، از دیدگاه ماوراء ماده‌گرایی، آن نگاه می‌كند كه این پاداشی كه من الان به این نحو می‌دهم به من برمی‌گردد، من عبور می‌كنم، من به یك نتایجی می‌رسم، چرتكه من این را می‌اندازد، ماشین‌حساب من این را الان می‌اندازد كه باید من بگذرم و عبور كنم آن هم پیشش احساس خجالت می‌كند، ببین نگاه كن من این حرف را پشت سرش زدم، این كار را كردم، این چه حرف برای من زده من آن كار را كردم، او اینطور جواب داده، هر وقت می‌بیند احساس خجالت و احساس شرمندگی می‌كند.

 در یك جا بودیم به اتفاق بعضی از دوستان، ما در آنجا معمم بودیم و در ماشین در صف پمپ‌بنزین منتظر بودیم یك شخص دیگر می‌خواست خارج از نوبت بیاید، راننده ما جلو رفت و اینها به هم زدند، راننده ما دید خب حق با او بوده ولی بهرحال در رفتن او باعث شد كه تصادف بشود یعنی حق رفتن با این بود ولی بالاخره اگر آهسته می‌رفت آن به این نمی‌خورد، بعد آن شخص در دلش مساله‌ای پیدا شد من دیدم به آن شخص دیگری كه‌

 همراه او بود گفت صبر كن حالا برویم در جاده كه رفتیم من تسویه حسابم را باهاش می‌كنم، حالا صبر كن ... من رو كردم به این راننده گفتم پیاده شود برو از او معذرت‌خواهی بكن و بگو هر مبلغی كه الان هست همین الان نقداً خدمتتان بدهم، آن شخص پیاده شد همین راننده‌ای كه از دوستان بود رفت و آن راننده‌ای كه در آنجا بود را صدا كرد و آمد جلو و كیفش را درآورد، دیدم كیفش را درآورد، گفت ببین آقاجان حق با توست گرچه بنزین زدن نوبت من بود ولی علت تصادف من بودم هر چقدر می‌خواهی بردار، من داشتم می‌دیدم، دیدم همینطور دارد نگاهش می‌كند، گفتش كه نه برو، او اصرار كرد، ولی آن نگرفت، بعد كه آمد گفت این حرف را به من زد:" همین مردانگیت ما را زمین زد" من خودم دیدم داشت به او می‌گفت برویم در جاده با هم تسویه حساب بكنیم! حالا فكر نمی‌كند بابا در این ماشین زن و بچه است، اگر این هم به آن دنده بیفتد چه خواهد شد، ببینید این مقام مقام چی است؟ تلافی به مثل است ولی قرآن می‌گوید ادفع بالتی هی احسن برو و كار را به طریق نیكو و بهتر انجام بده، گفت همین مردانگیت ما را زمین زد و بعد خودم شنیدم كه همراهش به راننده می‌گفت چی شد؟ گفت مساله حل شد و تمام شد، خب این بهتر بود یا اینكه نه تا اینكه می‌شنیدیم حالا كه قرار است در جاده به ما نشان بدهی پس بیان من هم نشانت بدهم؟ خب تمام جاده می‌شود در اختیار این چندماشینی كه می‌خواهند به همدیگر نشان بدهند كه كدام نسبت به آن یكی جلوتر است، دیگر خدا می‌داند چه خواهد شد.

 پس بنابراین اصل و اساس گذشت است، یعنی بر اساس اغماض است و بر اساس ندیدن است، روی این جهت حكم ازدواج در اسلام بر این اساس است، یعنی ما دو حكم در ازدواج داریم كه البته دیگر در این مجلس نمی‌رسیم مجلس را هم بیش از این طول ندهیم چون ایام، ایام فاطمیه است و از رفیقمان تقاضا كردیم كه ذكر مصیبت حضرت فاطمه سلام‌اللَه‌علیها را هم داشته باشند كه مستفیض بشویم به بركات توسل به آن حضرت، در نیت داشتم كه امروز آن مساله ازدواج را در این دیدگاه مطرح كنم اما آن مقدمه‌ای كه عرض شد به طول انجامید، در اسلام در خصوص مساله ازدواج یك حكم ظاهری داریم، احكام قانونی داریم، مسائل حقوقی خودش را داریم كه هر كدام در جایگاه خودش صحبت خواهد شد، نسبت به این قضیه البته تا حدودی كه بیان مسائل كلی باشد. و بعد ما به این مطلب می‌پردازیم كه بنای اسلام در ازدواج اصلا بر اساس مسائل قانونی نیست بر اساس مسائل ماورای قانونی است كه آنچه را كه ماوراء قانون نسبت به مسائل ائتلاف و محبت و پیوند زندگی بین دو فرد و كیفیت نگرشی كه این دو نفر باید در ادامه حیات و زندگی نسبت به هم داشته باشند از دیدگاه اسلام چه نگرشی است و چه دیدگاهی است؟ انشاءاللَه برای لولاالبداء برای جلسه آینده.

 امیدواریم كه خداوند همه ما را مشمول لطف خودش و توجهات خودش قرار بدهد كه ما به آن مسائل‌

 اساسی و آن بینش حقیقی كه از دیدگاه اهل معرفت و اهل توحید اینها برای ما روشن می‌شود نه از سایر دیدگاه‌های دیگر و نه از سایر مكاتب دیگر و نه از سایر سلیقه‌ها و افكار دیگر، اهل توحید هستند كه این دیدگاه را به ما ارائه می‌دهند خداوند ما را نسبت به این مسائل آشنا و موفق به انجام آن بنماید.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. سوره ابراهيم (١٤) قسمتى از آيه ١ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره بقره (٢) قسمتى از آيه ١٧٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- سوره نور (٢٤) قسمتهايى از آيه ٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره مائده (٥) قسمتى از آيه ٤٥ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره فصلت (٤١) آيه ٣٤ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره فصلت (٤١) آيه ٣٥ [↑](#footnote-ref-6)